نگاهی به «تابوت زندگان»[1]

نوشته: هما کلهری (هما دماوندی)

پیش‌نوشتار

«یادنوشته، تابوت زندگان»، نوشتهٔ هما کلهری (۲۰۲۰)، یک توّاب زندانبان، و یک بخیه‌کارِ بی‌استعداد، داستان‌پرداز، دروغگو و مظلوم‌نما است که علنا شعورِ خواننده‌اش را به سخره می‌گیرد. شاید یک سکوت پُرمعنا ـ که سرشار از ناگفته‌ها می‌بود ـ بیش از پرداختن به این تُرّهات سزاوار می‌نمود؛ اما انتشار این کتاب، آن هم در آستانهٔ سالگرد جنایت دهۀ ۶۰ شمسی، نمکی بر زخم دیرینه پاشید که سکوت را به فریاد نشاند.

ماجرای «یادنوشته‌ها»

ظاهرا کتاب دربردارندۀ یک گزارش تفصیلی از زندگی نویسنده است. او متولد تهران (احتمالا ۱۳۳۹) و دختر ستاره سرحدی زاده[2] است که در ۱۹ سالگی (۱۳۵۸) وارد دانشگاه تهران می‌شود و پس از آشنایی با مارکسیسم شروع به فعالیت تشکیلاتی با «سازمان راه کارگر» می‌کند (ص ۳۶). در ۲۲ سالگی (۱۳۶۱)، بهمراه مسئول تشکیلاتی اش ـ که شوهرش نیز بود (ناصر یاراحمدی)[3]ـ به اتهام همکاری با «سازمان راه کارگر» در تهران دستگیر می‌شود. پس از سه هفته بازداشت، هما متوجه می‌شود که مادر و همهٔ دوستان و آشنایان شوهرش دستگیر شده‌اند.از اینجا پی می‌برد که ناصر همه چیز را گفته و همگی را لو داده‌است.

نُه ماه پس از دستگیری، هما کلهری به ۱۲ سال زندان محکوم (ص ۱۲۷) و در اواسط ۱۳۶۲ در «تابوت»[4] نشانده می‌شود. او پس از سه ماه می‌بُرد، توبه می‌کند، مسلمان مومن می‌شود و با تک‌نویسی[5] و در اختیارگذاشتن همه اطلاعاتش، وجودش را از گناه "پاک" می‌نماید.

"اصراری بر کتمان حقایق و دروغ گفتن نداشتم. نوشتم. راستش را نوشتم... پرسید کدامیک را می‌شناسی؟ برخی را می‌شناختم... جلوی اسم آنها که می‌شناختم علامت زدم. [گفت] در مورد آنها

---

[1] فایل پی.دی.اف کتاب را می‌توانید در صورت داشتن «تلگرام» از لینک حاضر دانلود کنید.

[2] ستاره بهمراه سه برادرش (حسین، ابوالقاسم و امیر) در سال ۱۳۴۴ بجرم عضویت در حزب ملل اسلامی دستگیر شده بود (ص ۲۰۳)، بعد از قیام ۵۷ هوادار سازمان راه کارگر گردید. (ص ۵۰)، ابوالقاسم سرحدی‌زاده بنیانگذار حزب اسلامی کار، سه دوره نماینده مجلس شورای اسلامی، رئیس شورای سرپرستی زندانها و وزیر کار دولت موسوی (پیشینه ابوالقاسم سرحدی زاده به نقل از ایسنا) و حسین سرحدی‌زاده از وابستگان حزب توده (محمد مهدی پرتوی: من اعضای حزب توده را لو ندادم) و امیر سرحدی زاده یک حزب‌اللهی است که نویسنده چیزی در باره‌اش نمی‌نویسد.

[3] او در ۱۶ سالگی (سال ۱۳۵۳) بجرم همکاری با سازمان مجاهدین دستگیر و در سال ۱۳۵۷ ــ در حالیکه یکی از اجزای حلقهٔ اولیه تشکیلات راه کارگر بود ــ آزاد می‌شود. (ص ۷۲)

[4] تابوت یا قیامت به نوعی جعبه انفرادی سرباز گفته می‌شد که به کمك تخته‌های نئوپان کف تخت‌های یک نفره ارتشی ساخته می‌شد. نئوپان ها را از روی طول روی ریل‌های آهنی ایستاده بودند و سلول‌هایی به شکل تابوت روباز با سه دیوار کوتاه ساخته بودند. زندانی می بایست از ساعت ۷ صبح تا ۱۰ شب چهار زانو با چشم‌بند در تابوت بنشیند (حرکت ممنوع، درازکشیدن و لم دادن و تکیه کردن به دیواره‌ها ممنوع، سر روی زانوگذاشتن و دراز کردن پا ممنوع). در بهترین حالت، زندانی را روزانه سه بار به دستشوئی (۱۰ دقیقه) و هفته ای یك بار به حمام می بردند و ملاقات نیز نداشت، در تمام این مدت از بلندگوها نوحه، مصاحبه تواب‌ها و سخنرانی مذهبی پخش می‌شد. حاج داود به این دلیل آن را قیامت نامیده بود که معتقد بود هیچکس در آنجا به داد زندانی نمی‌رسد.

[5] تک نویسی یکی از اصطلاحات زندان است که به معنی اقرار و اعتراف زندانی در مورد فعالیت های افراد دیگر، از جمله هم پرونده ای های خودش، به تفصیل و با جزئیات است.

هر چه می‌دانی بنویس... مرا به این باور رسانده بودند که پاکی درونم در گرو پاک شدنم از اطلاعات ناگفته است." (ص ۲۴۸)

هما سریعا مورد اعتماد حاج داوود[6] قرار می‌گیرد، تا آنجا که به مسئولِ بند سرموضعی‌ها[7] منصوب می‌شود. (ص ۲۶۰)[8] و تا سال ۱۳۶۴ ـ یعنی زمان آزادیش از زندان ـ در همین سمت باقی می‌ماند. گفتگوی هما کلهری و حاج داوود ـ در باره ماموریت جدید هما ـ یکی از چندش‌آورترین و نفرت‌انگیزترین فصل از «یادنوشته‌ها» است (ص ۲۵۷- ۲۶۳) هما با خدمت‌گزاری در این پُست، قدمی بزرگ ـ همچون حُرّ ریاحی ـ برای اثبات توبه و جبران گذشته‌اش برمی‌دارد. (ص ۲۶۱) هر چه که او بیشتر در منجلاب همکاری با رژیم فرو می‌رود بیشتر مورد نفرت زندانیان سرموضعی قرار می‌گیرد.

"باور داشتم که ساکنان بند ۷ مرا دشمن می‌پندارند. مقابله با من... برایشان مبارزه با رژیم تلقی می‌شد... من، من تواب، امروز دیگر آن رفیق همای یار و همراه دیروز آنها نبودم." *(ص ۲۶۲)*

حاج داوو که توانسته بود به کمک تابوت، محصول تحفه‌ای! چون هما ـ و سایر رفقای توابش ـ تربیت کند و بپرورد، مقامات زندان را قانع می‌کند تا ۷۰ زندانی جدید (به ادعای هما) به قزل حصار بفرستند تا در تابوت بنشاند. (ص ۲۶۵)

اسفند ۱۳۶۴، هما کلهری عفو و از زندان آزاد می‌شود. پس از خلاصی از زندان مدتی نزد خانواده‌اش و مدتی در خانه دایی حزب‌اللهی‌اش (ابوالقاسم سرحدی‌زاده) (ص ۳۲۶) و شوهر خواهر ناصر (حاج حبیب، رئیس وزارت اطلاعات آذربایجان غربی) (ص ۳۳۱) زندگی می‌کند و در کیهان هوایی، زیردست عباس سلیمی نمین (از اعضای دفتر سیاسی سپاه ـ ص ۳۱۸) مشغول به کار می‌شود. او هر هفته به ملاقات شوهرش ـ که در زندان اصفهان است ـ می‌رود و ظاهرا در خانۀ شوهر خواهر ناصر (فرمانده سپاه پاسداران اصفهان) اقامت می‌گزیند. (ص ۲۹۹).در پاییز ۱۳۶۵، در سلول زندان با ناصر همخواب و باردار می‌شود. و اینها در دوره‌ای است که ناصر در همکاری با رژیم سنگ‌تمام گذاشته و در کوچه و خیابان مشغول گشت‌زنی و شکار فعالین سیاسی است. (ص ۲۴۴)[9]

جا دارد همینجا اشاره شود که هما کلهری از ناصر تصویری مغشوش، متناقض و بسیار متضاد به خواننده می‌دهد: در جایی او را از چهره‌های مقاوم زندان شاه[10] و زندان جمهوری اسلامی معرفی می‌کند[11] و در جایی دیگر، یک خائن و آدم‌فروش[12]، یکجا دلش شدیدا برای تنهایی و بی‌کسی ناصر می‌سوزد (ص ۷۶) و در جایی دیگر شدیدا به او نفرت می‌ورزد (ص ۸۵ و ۱۵۱)، در جایی با ذکر این نکته که توصیه سازمان راه کارگر این بود که "افراد هنگام دستگیری بعد از ۲۴ ساعت، اطلاعات سوخته و نه چندان با اهمیت خود را به بازجویان بدهند و بعد از ۴۸ ساعت، براساس درجه

---

[6] داوود رحمانی معروف به حاج داوود یک آهنگر حزب‌اللهی بود که بواسطه آشنایی با لاجوردی به ریاست زندان قزل الحصار منصوب شد. بیرحمی و قساوت او در انتخاب شیوه‌های شکنجه ـ از جمله تابوت ـ از تصور انسان خارج است.

[7] منظور زندانیانی هستند که بر سر موضع‌شان ایستاده بودند و تن به مصاحبه نمی‌دادند.

[8] نقلِ مفصل سخنان حاجی داوود در این ملاقات (ص ۲۶۲-۲۶۰) براستی نفرت‌انگیز است.

[9] یکی از کسانی که توسط ناصریاراحمدی ـ در ماشین گشت سپاه ـ در تاریخ ۱۷ آبان ۶۲ در خیابان فاطمی شناسایی شد، هبت معینی بود و در تابستان ۶۷ اعدام شد. لینک دسترسی

[10] در بازجویی‌ها خوب مقاومت کرده بود. هیچ یک از افراد بالادست و زیردست روابط تشکیلاتی اش لو نرفته بودند. از اینرو مورد اعتماد زندانی‌ها و همگروههای خودش در بیرون از زندان بود (ص ۲۳)... او شکنجه‌های ساواک را تاب آورده بود... توانسته بود رفیقش را فراری بدهد. (ص ۷۲)

[11] رحیم قاعده و دستور تشکیلات را رعایت کرده بود حتی بیش از حد مقرر مقاومت کرده بود. (ص ۸۴)

[12] بریدن رحیم و دستگیریهایی که حاکی از ادامه همکاری هایش با بازجو بود سبب شد تا ... (ص ۸۶)

اهمیت، اطلاعات بعدی را." (ص ۲۵) و با تاکید بر اینکه ناصر ۳ روز مقاومت کرده بود، تبرئه‌اش می‌کند. و یکجا صریحا اظهار می‌کند که "رحیم تا مرحلهٔ شناسایی افراد در خیابانها پیش رفته بود" (ص ۲۴۴). با این همه، پس از آزادی از زندان، هما هر هفته به ملاقتش می‌رود و حتی از او دو بار باردار می‌شود! و تا سال ۱۳۷۴ در کنارش زندگی می‌کند!

در همین ایام، هما کلهری، با نشریه «شاهد بانوان» به سردبیری عاطفه ثقفی (ص ۳۳۲)، ماهنامه ادبی «سوره» همکاری می‌کند. (ص ۳۴۵) و کمی بعدتر، از طرف محمد منتظری، برای تاسیس انجمن بین‌المللی منتقدین تئاتر، به همکاری دعوت می‌شود (ص ۳۴۷) و در روزنامه «انتخاب» مشغول بکار می‌گردد (ص ۳۶۳)

ناصر گاهی به مرخصی می‌آید و در این روزها ـ مثل عیدفطر ـ بخانه فامیل و آشنایان می‌روند. (ص ۳۳۹) بعدتر ناصر را به اهواز می‌فرستند تا در جهاد سازندگی کار کند (ص ۳۴۳). با اعمال نفوذ خانواده، مستقیما از خمینی، برایش حکم برائت می‌گیرند. (ص ۳۴۴) او در سال ۱۳۶۷ از زندان آزاد می‌گردد و بهمراه برادرش کلینیک خدمات پزشکی و دندانپزشکی راه می‌اندازد (ص ۳۴۵)، وارد دانشگاه می‌شود و پس از خاتمه تحصیلاتش در رشته دستیاری اتاق عمل در بیمارستان مشغول بکارمی‌شود (ص ۳۴۵).

در جریان کار و زندگی، به ادعای هما، او با کم‌وکاستی‌های اجتماعی آشنا می‌شود و رفته‌رفته تغییر می‌کند. (۳۴۵) حال‌انکه دلیل‌شان برخوردِ غیرمترقبه و غیرمنتظرهٔ مسئولان با او بود. او مثل همه خوش رقصان و خدمتکاران رژیم‌های توتالیتر این انتظار را داشت که پس از این همه خوش‌خدمتی، ضمانت و امکانات کافی برای تامین زندگی خود و خانواده‌اش بگیرد. اما در عمل با تحقیر، توهین و ملامت مسئولان مواجه شد. او چوب دوسر نجس شده بود، از یک سو از طرف خانواده و دوستان قدیم رانده، و از سوی دیگر از رژیم‌یان مانده بود! که علی‌رغم اشتیاق وافرش به خوش‌خدمتی، راهی بجایی نمی‌برد!

> **"من آن آدم ۱۰ سال پیش نبودم. دیگر کارکردن کنار آدمهایی که دوستم بودند... یا بیگانه بودند و با نگاههای پرنخوت قدرتشان را به رُخت می‌کشیدند برایم امکان‌ناپذیر بود... دیگر باور داشتم که در رژیم اسلامی ایران اگر به نوعی اطلاعاتی نباشی و همکاری اطلاعاتی نداشته باشی هرگز راه بجایی نخواهی برد." (ص ۳۶۲)**

در سال ۱۳۷۰ به عنوان خبرنگار، به همراه یک گروه تئاتر به آلمان سفر می‌کند. (ص ۳۴۸) در مراسم جشنی که در سفارت برگذار می‌شود، یکی از «راه کارگر»یهای قدیمی (بنام رضا)، را ملاقات می‌کند. (ص ۳۴۸) البته هما چیزی راجع به هویت این فرد و دلیل حضور او در میهمانی سفارت نمی‌گوید!

در سال ۱۳۷۱ در حالیکه دختر دومش شش ماهه است، راهی تاجیکستان و مقیم آنجا می‌شوند. در آنجا هر دو به کار و درس می‌پردازند. در سال ۱۳۷۴ رحیم با منشی ۱۸ ساله روسی‌اش ازدواج می‌کند. هما او را ترک می‌نماید و به همراه دخترانش به ایران بازمی‌گردد (۱۳۷۹) و در سال ۱۳۸۰ از ایران خارج و مقیم انگلستان می‌شود.او در سال ۱۳۹۱ از ناصر طلاق می‌گیرد. (ص ۳۶۷)

و به این ترتیب، رابطهٔ هما کلهری با آدم‌فروشی بنام ناصر یاراحمدی ـ که هما عاشقش بوده، و "با بی‌اعتباری و بدنامی‌اش ساخته بود" (ص ۳۵۹) و دائما حمایتش کرده و از هر کاری که از دستش برمی‌آمده برای موفقیتش

کوتاهی نکرده ... **ظاهرا** خاتمه می‌یابد، اما صرفا به این خاطر که او با زن دیگری ازدواج کرد، نه بخاطر همه اعمال خیانت‌باری که انجام داد![13]

در آغوش دولت فخیمه انگلیس، هما شروع به خواندن خاطرات زندانِ زندانیان دهه ۶۰ می‌کند و به کشف عجیبی می‌رسد:

> **"کتاب و مقاله‌ای در خصوص زندان زنان و بعضا مردان نبود که اسم من به عنوان تواب و مسئولِ بند در آن نیامده باشد. متوجه نمی‌شدم چرا فقط ما چند نفر برخاسته از «تابوت و قیامت»، شده بودیم نماد تواب‌ها و توابیت در سراسر زندانهای جمهوری اسلامی. پس بقیه چه شده بودند؟ کجا بودند؟ چرا پاهای‌شان روی سر و شانه‌های ما چند نفر بود؟ در هیچ یک از کتابها و مقاله‌هایی که خواندم سخنی از چرایی و چگونگی آن پدیده نبود. بیش‌تر آنچه دیدم از جنس قهرمان بود و نه ضدقهرمان." (ص ۳۷۳)**

البته کافیست که هما کلهری همین یک صفحه را ـ که فشرده‌ای از گذشته‌اش، آنهم به روایت خودش است ـ بخواند و از خود بپرسد چند نفر از کسانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی گرفتار شدند چنین کارنامۀ مشعشعی دارند؟! چند نفر از آن بُریده‌ها، درهم‌شکسته‌ها، نادم‌ها و غیره، تا این حد در لجنزار همکاری با جمهوری اسلامی ـ در درون و بیرون زندان ـ فرورفتند؟!

اما این توابِ زندانبان، که صرفا گوشه‌های کوچکی از همکاریهای وقیحانه‌اش را با رژیم اسلامی، در درون و بیرون زندان آشکار کرده، با انتشار این باصطلاح «یاددنوشته» درصدد است تا مندیلی ببافد و بر تن کند که در چشمان خواننده، او را نه تواب بلکه «قربانی» بنمایاند!

از تواب تا قربانی

پیش از بحث حول تواب شدن هما کلهری، لازم است تا روی واژۀ «تواب» کمی مکث کنیم. واقعیت این است که در فرهنگ زندان، واژۀ تواب با "نادم"، "بریده"، "وادداده"، "ندامت یا انزجار نوشته" و ... فرق داشت. اینان محصول یا "قربانی" شکنجه بودند؛ یعنی به هر دلیل (اعم از جسمی، روانی، اعتقادی و ...) تاب شکنجه‌های وحشیانه و ضدانسانی شکنجه‌گران را نیاورده و شرمنده و بی‌ادعا پی کارشان رفته بودند.

اما "تواب" به کسی اطلاق می‌شد که در درون زندان، بطور **فعال** به همکاری با ایادی رژیم (از کمک فکری گرفته تا یدی، جاسوسی، لو دادن، شکار خیابانی و ... تیرخلاص زدن) می‌پرداخت و فعالانه در آزار و سرکوب زندانیان، و در جهت تحکیم و تداوم **بقای رژیم** شرکت می‌کرد؛ بعبارت دیگر جزئی از ماشین سرکوب، شکنجه و اعدام جمهوری اسلامی. به این معنی، تواب محصول مستقیم شکنجه، و یک قربانی منفعل نبود؛ به همین خاطر، همه شکنجه‌شدگان تواب نشدند و همه تواب‌ها نیز شکنجه نشدند! تواب یک **پدیدۀ تاریخی** بود که با مقاصد خاص، برای تامین منافع طبقات حاکم، طی یک سیاست دولتی، در پاسخ به مسایل ویژۀ یک دورۀ معین تاریخی، توام با **انتخاب** فردی زندانی

---

[13] سوار ماشین راندم به جاده‌ای که می‌رفت به بالای یک کوه بلند... نشستم روی زمین... با دستهایم قبری کندم. همه عشق و احساسات و عواطفم را نسبت به او ریختم توی آن قبر... مرثیه خواندم... برای عمر تلف‌شده‌ام به پای عشقی که لایقش نبود... زار زدم... آنجا آرامگاه آن عشق بود! (ص ۳۶۰)

در دههٔ ۶۰ ، در زندان‌های جمهوری اسلامی شکل گرفت. از همین رو هم هست که مسئولیت سنگینی متوجه تواب می‌شود.

بنابراین ابدا تعجب‌آور نیست که توابین، مورد نفرت زندانیان سرموضعی بودند، حال آنکه بریده‌ها، درهم‌شکسته‌ها، نادم‌ها و سایرین ـ از خداباوران تا گاوپرست‌شده‌های‌شان ـ با مهربانی یا لااقل بی‌تفاوتی آنان روبرو می‌شدند.

بررسی ریشه‌های مادی و دلایل تاریخی و اجتماعیِ شکل‌گیری سیاست تواب‌سازی در حوصلهٔ این نوشتار نیست اما جا دارد تا در بارهٔ نقش و اهمیت پدیدهٔ تواب صرفا خاطرنشان شود که بدون حضور تواب‌ها در بندهای زندان جمهوری اسلامی قادر به کنترل زندانیان سیاسی دهه ۶۰ نبود! در واقع توابین در زندانها همان نقشی را ایفا کردند که در محلات و خیابانها، جاهل‌ها، لات‌ها، لومپن‌ها و خواهران زهرا انجام دادند.[14] بعبارت دیگر توابین، اشخاص پَستی بودند که به رذیلانه‌ترین کارها تن می‌دادند تا دل متصدیان زندان را بدست بیاورند! و رژیم را از استخدام نیروی مزدور بی‌نیاز کنند! مسئولین زندان هم به قابلیت‌ها و ظرفیت‌های این "کاسه‌های داغ‌تر از آش" واقف بودند، و به همین خاطر هم بود که مسئولیت بندها را به هما کلهری، سیما، کیانا و ... واگذار می‌کردند، چون به اینها بیشتر از پاسداران اعتماد داشتند! مطمئن بودند که اینان با خوش‌رقصی، در ازای درخواست کلاه، سر می‌آورند!

بعلاوه، از آنجا که توابین با عقاید، عادات، احساسات و عواطف زندانیان سیاسی بخوبی آشنا بودند، و چون خودشان نیز با همان عقاید و عواطف سالها زیسته‌بودند، در نتیجه نقاط ضعف و قوت زندانیان را بخوبی می‌شناختند و می‌توانستند با رهنمودها، توصیه‌ها و راهنمایی‌های‌شان، بازجویان و شکنجه‌گران را به هدف‌شان هدایت کنند!

مسلما هما کلهری نیز از این پیشنهادات و توصیه‌ها زیاد به حاج داوود، میثم و مسئولین بیرون زندان داده‌است؛ هرچند که در نقل جزئیات آنها، قصه‌بافی و دروغ‌پردازی پیشه می‌کند!

"باهم [خواهر پاسدار] صحبت می‌کردیم... اما نکته مهم این بود که اغلب از نظراتم در مورد چگونگی برخورد با افراد سرموضع می‌پرسید... این موضوع محور اصلی گفتگوهای ما بود. (ص ۲۵۴-۲۵۳)... قبلا نظر خودم را به هما خواهر پاسدار گفته بودم. حاجی هم می‌دانست اما تصور نمی‌کردم قبول کند. (۲۶۳)"

یکی از طرح‌هایی که به کمک توابین زندان، بمنظور برهم‌زدن آرامش زندانیان و متشنج‌کردن جوّ زندان پیش برده می‌شد، فرستادن زندانیان بریدهٔ ـ بخصوص مجاهدـ به درون بند سرموضعی‌ها بود. اینها که حالا کاتولیک‌تر از پاپ شده بودند، عادت داشتند تا از تماس دمپایی، لباس و ظروف‌شان با غیرمسلمانان اجتناب کنند چونکه آنها را نجس می‌دانستند. همین اسباب درگیری و بحث‌های فرساینده‌ای می‌شد که مسئولین زندان ـ مثل هما کلهری ـ از آن سود و لذت می‌بردند:

"حالا ماجرای نجس و پاکی داشت به معضلی در بند تبدیل می‌شد. جایی شده برای محک اعتقاداتم... حالا جالب بود که مجاهدها بر اجرای این حکم تاکید می‌کردند." (ص ۲۸۰)

[14] در این باره می‌توانید به مقاله جاهل‌ها و لاتها در انقلاب و حکومت نوشته مسعود نقره کار مراجعه کنید.

البته مثل سایر جعل‌نوشته‌های هما کلهری، او موضوعِ گفتگویش با خواهر پاسدار و حاج داوود را پیشنهاداتی در جهت بهبود وضعیت زندانیان جامی‌زند؛ حتی به دروغ مدعی می‌شود که اوضاعِ بند، پس از قبول مسئولیت او بمراتب بهتر شد! (ص ۲۶۴) در حالیکه چنین نبود. تغییرات کوچکی که در بند پیدا شده بود پیامدِ حضور نماینده منتظری (ناصریان) و تعویض حاج داوود و آمدن میثم بود. این را خود نویسندهٔ دروغگو و کم‌حافظه نیز اقرار می‌کند[15] آنهم تنها چند صفحه بعدتر!

در واقع، تلاش هما، در «یادنوشته‌ها» معطوف بر آن است تا از پدیده تواب مفهوم‌زدایی کند و به معنای لغوی آن بچسبد (ترک گناه). از اینرو هم هست که خودش را بی‌تقصیر می‌داند! او اینطور جلوه می‌دهد که توابیت او بمعنای بخدا رسیدن، توبه کردن، و ترک گناه نمودن و به نیایش پرداختن است و بس... و این در خود جرم نیست!

اینجاست که شارلانیسم هما کلهری به عیان عریان می‌شود. او به رویش خودش نمی‌آورد که بحث بر سرِ بُریدن و اسلام‌آوردن یا گاوپرست‌شدن نیست، بلکه بر سر مسئول بند و سرنگهبانِ زندان‌شدن و به صف همکاران رژیم پیوستن است! آنهم در چنین ابعادی!

و جالب اینجاست که حتی ماموریت هویت‌زدایی، ذهن‌شویی، توهم و تردید پراکنی و باصطلاح ارشاد زندانیان ـ آن هم کسانی که محبوس و تحت فشار و شکنجه هستند ـ را در راستای تحکیم و ابقای رژیم نمی‌بینند. اینها جملات هما کلهری، پس از قبول مسئولیت بند سرموضعی‌ها هستند:

> **"دوست داشتم برایشان از آنچه گذشت بگویم؛ از اصرار بیهوده بر باطل و بر داوری‌های غلط از وقایع... نوعی حس آزادی روحی ناشی از <u>گسستن هر نوع قیدوبند عقیدتی</u> را در وجودم حس می‌کردم... با همه وجودم دوست داشتم دیگران را هم در این حس <u>آزادگی</u> شریک کنم. اگر آنهایی که دوست‌شان دارم، لذت این سبکبالی را بکشند، هرگز و به هیچ قیمتی رهایش نخواهند کرد. در اندیشه آن بودم که چگونه می‌شود <u>بدون فشار قبر و قیامت</u> این حس را به تمام کسانی که دوستشان داشتم به ارمغان ببرم. «به خودتون» بیایید جمله‌ای بود که حاجی همیشه در برابر ما بکار می‌برد. آن روز که مسئولیت بند ۷ را پذیرفتم دنبال راههای بهتری برای عملی کردن و القاء مفهوم این جمله بدون توسل به زور و خشونت بودم." (ص ۲۶۲)**

همین پاراگراف شارلاتانیسم چندش‌آور هما کلهری را آشکار می‌کند: در اوج باورمندی به خرافات مذهبی از گسستن از هرگونه قید و بند عقیدتی حرف می‌زند، توابیت را عین آزادگی جلوه می‌دهد و می‌خواهد لذت آنرا به کسانی که آزادی‌شان را سلب کرده، و به زندانبانی‌شان منصوب شده، هدیه کند! در واقع، تفاوت او با حاج داوود در متد و شیوهٔ ذهن‌شویی است: آن می‌خواهد با فشار قبر و تابوت به هدفش برسد و این بدون توسل به زور و خشونت!

---

[15] اداره زندان‌ها و بویژه قزل‌حصار دچار تحول جدی شده بود. حضور دائمی حاج آقا ناصری... و بازدیدهای متعدد از دادستانی و اوین، نشان از تغییر و تحولات پیش رو بود. حاجی رحمانی چند هفته بعد... رفت... تغییرات بزرگی در زندانها صورت گرفت... با فشارهای آقای منتظری... فشارهای روحی و جسمی بر زندانی‌ها رو به کاهش بود. (ص ۲۶۵ و ۲۶۷)

«یادنوشته» یا «خواب نبشته»؟!

البته بخش عمدهٔ کتاب یادنامه نیست، بلکه خواب و خیال‌نامه است! برای مثال تنها به نقل یک نمونه از داستان‌سرایی‌های هما کلهری اکتفا می‌شود. از این نمونه‌ها فراوانند و خوانندهٔ نقاد بسادگی آنها را باز خواهد شناخت!

"... برای بازجویی صدایم زدند... از قراری پرسید که معمولا هر چهارشنبه با کسی داشتم... سه هفته از دستگیری ما گذشته بود...گفتم:... میدان فوزیه... لباسهایی که موقع دستگیری به تن داشتم را در یک کیسه سیاه زباله آوردند؛ پوشیدم... قرار دو هفته پیش بود. یک صبح سه‌شنبه در خیابان مولوی، راسته بزازها. حالا بازجوها را عصر پنج‌شنبه کشانده بودم میدان امام حسین، کوچه شهرستانی، راسته میوه و سبزی... از اینکه خیط شوند و برگردند، دلم خنک می‌شد... در کنار میوه‌فروشی شلوغی ایستادم. در کیفم را بازکردم. صد تومان در آن بود. .. پاییز بود و فصل انار... انارهای درشت را جدا کردم و ریختم توی پاکت... برگشتیم. در تمام طول راه فقط فحش شنیدم و تهدید. ولی دلم خنک شده بود. دوباره اطاق بازجویی بود و فحش و کتک و تهدید و توبیخ و تقریر... پاکت انار را برداشتم و زیر چادرم پنهان کردم. بعد هم زیر پتو. هنوز توی راهروی بند بودم... شب شیفت خواهرا عوض شد. دمپایی گل‌دار تنها بود. گفتم: اینها را درملاقات به من دادند، من نمی تونم بخورم، میشه بدی به خواهر کوچکم، مریضه، کم خونی داره، دواش اناره؛ بده بهش ثواب داره... قبول کرد... صدای جیغ شادی نسیم، همه دردها و غصه‌هایم را زدود. "
(ص ۹۲-۹۰)

آنان که زندان جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌اند، هرگز نمی‌توانند چنین اراجیفی را باور کنند و جدی بگیرند. آنانی هم که خاطره‌ای از زندانهای ج.ا. ـ آنهم از دهه ۶۰ ـ شنیده یا خوانده‌اند، می‌فهمند که اینها پرت‌وپلا هستند!

پس از سه هفته بازداشت در کمیته مشترک تهران، بدون بازجویی و حتی شکنجه![16] آنهم در سال ۶۱، و دادن قرار آنهم در اولین بازجویی، آنهم با توصیفی که در بالا رفت!!! صرفا ساختهٔ ذهن یک داستان‌پرداز مبتدی است! روال کار چیز دیگری بود! تازه اگر پاسدارهای کمیته مشترک این همه احمق و ابله بودند که این چنین ساده فریب یک دختر ۲۳-۲۲ ساله و بی‌تجربهٔ سیاسی را می‌خوردند، پس چطور بود که این همه سیاسی کارهای کارکشته‌ها و باتجربه را به دام انداختند؟!

البته این احتمال هم هست که حکایت هما کلهری صحت داشته باشد، اما در آن صورت باید بپذیریم که او پاسداران را به سرِ قرار برده، طعمه را به تله انداخته، شکار را تحویل پاسداران داده و به عنوان پاداش، اجازه خرید انار و آوردنش به بند را دریافت کرد!

[16] به بند برگشتم، گیج و منگ از آن چه دیده و شنیده بودم، با هزاران سئوال بی‌جواب، از این فکر که رحیم برای آسیب نزدن به من مقاومت نکرده احساس شرم و گناه می‌کردم. از خودم و از پاهای سالمم شرمم می‌آمد... چرا شکنجه‌ام نکردند؟ (ص ۸۳)

جمع‌بندی

وظیفهٔ افشاگری: با آنکه هما کلهری اسم و فامیلِ شوهرش را در کتاب ذکر نمی‌کند و تنها به آوردن اسم تشکیلاتی او (رحیم) اکتفا می‌نماید، اما ناصر، مدتی پس از انتشار کتاب، اسم و مشخصاتش را ـ بهمراه روایت شخصی‌اش ـ در سایتی که مسئولیت آنرا دارد (کاوه فرزند ملت) منتشر می‌کند.[17] مسلما نه روایت هما و نه ناصر، برایمان قابل اعتماد نیستند. هر دو اینها از همکاران نزدیک سپاه و رژیم جمهوریی اسلامی بوده و چه بسا هستند. همه فعالین سیاسی[18] وظیفه دارند که همه اسناد مربوط به همکاری‌های هر دوی اینها و مدارک مربوط به لودادن‌هایشان را افشا کنند.

ضمنا، هما کلهری این تصور را در خوانندهٔ ساده‌لوح برمی‌انگیزد[19] که وی قصد دارد تا با یادنوشته‌هایش پرده از حقایق تازه‌ای بردارد و با افشای اسامی واقعی شکنجه‌گران، زندانبانان، بازجویان و همهٔ تواب‌های خودفروخته، صفحه تازه‌ای به اسناد جنایات رژیم اسلامی بیافزاید. اما او نه تنها چنین نکرد بلکه با پنهان نگاه داشتن اسامی همگی آنان[20] *کتمان حقایق*، و داستان‌سرایی‌ها و دروغ‌پردازی‌های فراوان همچنان به خدمت‌گذاری به رژیم اسلامی ادامه داد.

هدف پنهان: حالا که جانیان و جنایت‌کاران رژیم اسلامی، با بارهای بسته در حال فرار به اروپا و امریکا هستند، لازم می‌بینند تا با اعزام ماموران و سفرای فرهنگی خود زمینه را برای "همزیستی متمدنانه" با خارج کشوری‌ها فراهم کنند! و این مستلزم جاانداختن "گفتمان" جدیدی است که قرار است بر "دیالوگ سالم"، "خشونت‌پرهیزی"، "انتقام‌گریزی" و "بخشش قربانیان" استوار باشد. بحث‌های مربوط به سه تای اول را سالهاست که در فضای خارج از کشور شاهد بوده‌ایم و نتایجش را هم به تجربه دیده‌ایم: بانیان صاحب‌نام رژیم، مهره‌های امنیتی، وزیر و وکیل‌های دیروز رژیم را تحتِ نام "فرهنگ مدارا" میان ما جا کرده‌اند! حالا با مباحثاتی مثل "حق توابین برای بیان روایت خود"، "برگذاری مناظره میان توابین و سایر زندانیان"، "تواب یک قربانی است"، "بخشش توابِ قربانی شکنجه" و ... درصدند تا توابین و شکنجه‌گران را بر سروکول‌مان بنشانند! انتشار «یادنوشته‌های تابوت زندگان» و دعوت‌های نویسنده به شهرهای مختلف برای کتابخوانی را باید گامی در راستای این هدف دید.

انتشار «یادنامه» یک تواب سرشناس، آنهم در خارج از کشور، آنهم در سالگرد کشتار وحشیانه دهه ۶۰ واقعا دردآور است! نباید اجازه داد تا در برابر چشمان ما شعار "نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم" را به شعار پیشنهادی اکبر گنجی "می‌بخشیم ولی فراموش می‌کنیم"[21] بدل کنند. نباید بگذاریم تا آزادی‌خواه و آزادی‌کُش را باهم همنشین و

---

[17] معرفی نامه ناصر یاراحمدی از زبان خودش، قسمت اول خاطراتش، قسمت دوم

[18] ابراهیم آوخ در فیس بوکش ادعا می‌کند که سازمان راه کارگر، ۳۰ سال قبل، طی یادداشتی پیرامون ارزیابی ضربات وارده به سازمان، به پرونده ناصر یاراحمدی و ماجرای همکاری او با رژیم اشاره کرده است. اما علیرغم درخواست‌هایی که راجع به چگونگی دسترسی به این سند شد تا لحظه انتشار این نوشتار جوابی نداد. بنظرم همه فعالین سیاسی ــ بویژه وابستگان شاخه‌های مختلف «راه کارگر» ــ وظیفه دارند که همه اسناد مربوط به همکاری‌های ناصر یاراحمدی و هما کلهری را با رژیم اسلامی و موارد لودادن‌های اینان را افشا کنند. این یک وظیفهٔ تاریخی است.

[19] *"برای بازکردن گره‌ها ناچار به برخوردی سخت‌وسنگین با خودم بودم. آسان نبود... جایی برای توجیه و فرار نگذاری و بخوبت دروغ نگویی." (پیش‌نویس)*

[20] کیانا و سیبا (ص ۲۴۱، ۱۳۳) سیما (ص ۱۳۷)، معصومه و زهره (ص ۱۷۴)،شعله (ص ۲۴۱) فریبا (ص ۲۶۴) زری ض. (ص ۱۴۸) و ... سایرْ تواب‌های مورد اعتماد حاجی... زهره و معصومه آنجا [بند مربوط به تابوت] را اداره می‌کردند. (ص ۱۷۰) در مورد معصومه م. گفته می‌شد که مادرش را دستگیر کرده و تا مرحله شکنجه کردن زندانی‌ها پیش رفته است. (ص ۱۷۴) زهره و معصومه تمام مدت در حال بررسی میزان خرابی جنس و وزن کردن خرده شیشه‌های ذات ما بودند. حاجی که می‌آمد می رفتند و ... با آب و تاب تشریح می‌کردند. حاجی فرد خاطی را بیرون می‌کشید و بسحتی کتک می‌زد. (ص ۱۷۷)

[21] به نقل از دیدگاه های اکبر گنجی درباره اعدام های سال ۶۷

هم‌سفره کنند. نباید اجازه داد تا نمایندگان طبقات محروم با نمایندگان طبقات حاکم سازش کنند! میان زندان و زندانبان، میان آزادیخواه و آزادی‌کُش، میان طبقات حاکم و محکوم، فقط یک حکم صادق است: مبارزهٔ قهرآمیز!

و پاسداری از آزادیِ آزادیخواهان، در گرو سلب آزادی از آزادی کُشان است!

ی. کهن - سپتامبر ۲۰۲۰